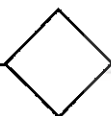

□

عروج جسمانی پیامبر (ص) (از دیدگاه عطار نیشابوری در منظومه اسرارنامه)

دکتر طاهره خوشحال دستجردی
دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان



□

◀ چکیده:

در بینش عطار نیشابوری عارف معروف قرن هفتم در سیر و سلوک نه تنها باطن و درون بلکه جسم (بدن) نیز دچار تغییر و تحول می‌شود و در مسیر روندی تکاملی قرار می‌گیرد. وی در آثار مهم خود از جمله *اسرارنامه*، *الهی‌نامه* و *مصیبت‌نامه* ضمن بحث درباره کمال معنوی و روحانی عارف تعالی و ترقی بدن را نیز مطرح می‌کند.

به نظر عطار وقتی عارف با من نفسانی خود مبارزه کند و آن را محو گرداند نه تنها جان و یا روح روشن و تابان می‌شود، بلکه جسم مادی نیز شفاف و نورانی می‌شود و به سرز روح لطیف و فرامادی می‌رسد، او سپس به صفا و پاکی جسم پیامبر اشاره می‌کند و می‌گوید جسم یا بدن پیامبر پاک و شفاف و نورانی و دارای ویژگی‌ها و خواص روح فرامادی بود. به همین جهت همانند روح قابلیت عروج داشت و آن حضرت در شب معراج با جسم خود به آسمان‌ها و افلاک عروج نمود.

هدف نگارنده در این مقاله این است که با توجه به شعر عطار نیشابوری تا حدودی روشن نماید که بر اثر ریاضت و جهاد با نفس مادی، روح به سرچشمه و منبع کمال مطلق می‌پیوندد و در این روند تکاملی جسم نیز دچار تغییر و تحول کمالی می‌شود و صفات و ویژگی‌های روح فرامادی رامی‌یابد.

◀ کلیدواژه‌ها:

عطار، پیامبر (ص)، معراج، عروج جسمانی، اسرارنامه.

محمد را چو جان تن بود و تن جان
سوی معراج شد با این و با آن

مقدمه

عروج جسمانی امری الهی و معجزه‌ای است که فقط اختصاص به پیامبران بزرگ الهی دارد و هیچ انسانی غیر از آنان نمی‌تواند عروج جسمانی داشته باشد. اما پاکی و تعالی جسم پیامبران لازمه تحقق امر الهی و به وقوع پیوستن چنین معجزه‌ای است. هدف نگارنده در این مقاله این است که با توجه به اندیشه‌های عطار روشن نماید که بر اثر ریاضت و مجاهده با نفس همان‌گونه که روح و یا باطن و درون سالک تغییر و تحول می‌یابد و به منبع کمال نزدیک می‌شود، بدن نیز دچار تغییر و تحول می‌شود و صفات و ویژگی‌های روح فرامادی را می‌یابد. البته این امر نسبی و دارای مراتب است و همان‌گونه که حد اعلای کمال روحانی در نوع انسان اختصاص به پیامبران و به ویژه پیامبر خاتم (ص) دارد، حد اعلای کمال و تعالی جسم نیز به پیامبران و پیامبر خاتم اختصاص دارد. به همین جهت جسم پیامبران همانند روح خاصیت عروج دارد. اما جسم اولیای الهی از لحاظ کمال و صفا و پاکی در مراتب پایین‌تری از جسم پیامبران قرار دارد و دارای چنین قابلیت نیست.

درباره این که جسم اولیا قابلیت عروج ندارد و این عروج اختصاص به پیامبران دارد، در بعضی کتب عرفانی بحث شده است. از جمله هجویری در *کشف‌المحجوب* می‌گوید: «معراج عبارت بود از قرب، پس معراج انبیا از روی اظهار بود به شخص و جسد و از آن اولیا از روی همت و اسرار و تن پیغمبران به صفا و پاکی و قربت چون دل اولیا باشد و سرایشان...» (کشف‌المحجوب، ۳۰۶)
در این مقاله اندیشه‌های عطار درباره تعالی جسم در سیر و سلوک مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

■ متن

عطار معمولاً در بحث‌های عرفانی خود ضمن تعالی روح ترقی و تعالی بدن را نیز مطرح می‌کند، چون معتقد است در سیر و سلوک بدن و روح هر دو در

مسیر تکامل قرار می‌گیرند. وی در *اسرارنامه* یک بحث عمیق و مفصل عرفانی - فلسفی دارد و حاصل کلام او این است که جان و جسم از یکدیگر جدا نیست، بلکه با یکدیگر پیوستگی و ارتباط کامل دارند و هر نوع تغییر و دگرگونی جان و یا روح چه مثبت و چه منفی موجب تغییر و دگرگونی جسم و بدن نیز می‌شود. وی معتقد است وقتی سالک با من نفسانی خود مبارزه کند بر اثر ریاضت و مجاهده و سختی‌هایی که جسم تحمل می‌کند، صفت تیرگی و کدورت خود را از دست می‌دهد و شفاف و نورانی می‌شود و در حقیقت ویژگی‌ها و صفات مربوط به جسم بودن و ماده بودن را از دست می‌دهد و صفات و مختصات روح را می‌پذیرد و هم‌مرز و هم‌رتبه با روح قرار می‌گیرد. او برای تجسم دادن این حقیقت عرفانی از تمثیل آئینه استفاده می‌کند و می‌گوید: جسم و جان همانند روی آئینه و پشت آئینه است. روی آئینه شفاف و نورانی است. اما پشت آئینه ساده و تیره است، وقتی پشت آئینه را بزدایند و صیقلی کنند همانند روی آئینه صاف و نورانی می‌شود و تصویر اشیا را در خود منعکس می‌کند. جسم انسان نیز همانند پشت آئینه بر اثر ریاضت صاف و پاک می‌شود و در حقیقت اگرچه جسمی است در ظاهر مادی و با چشم سر دیده می‌شود، اما در باطن جسمی است لطیف و نورانی که صفات و ویژگی‌های روح ملکوتی و غیبی را داراست.

یکی را دید خوش بنشسته در راه
تو می‌خواهی که من باشی چنین خوش
من آن خواهم که اصلاً من نباشم
دوئی در راه جان و تن نماند
تنت جان گردد و جان تن شود زود
ولی جان روی آئینه است روشن
شود هر دو یکی چه پاک و چه خاک
نه بعضی روی‌ها مانند ماه است

به ناموسی قوی می‌رفت آن شاه
بدو گفت «ای نشسته بر زمین خوش
چنان گفتا که «من روشن باشم
هر آن گاهی که در تو من نماند
اگر جان و تنت روشن شود زود
چو پشت آینه است آن تیرگی تن
چو بزدایند پشت آینه پاک
چو فردا روی‌ها بعضی سیاه است

چو پشت آینه چون روی گردد یکی باشد اگر صد سوی گردد
(اسرارنامه، ابیات ۷۱۱ - ۷۰۳)

وی سپس به پاکی و نورانی بودن بدن پیامبر اشاره می‌کند و می‌گوید: بدن پیامبر صفات و ویژگی‌های روح و جان آن حضرت را دارا بود و از لحاظ پاکی و روشنی عین روح آن حضرت بود. به همین جهت جسم پیامبر همانند روح آن حضرت قابلیت عروج داشت و در شب معراج پیامبر(ص) نه تنها با روح بلکه با جسم خود نیز عروج نمود.

محمد را چو جان تن بود و تن جان سوی معراج شد با این و با آن
(همان، بیت ۷۱۸)

عطار معتقد است کسانی که در قید و بند عالم طبیعت و نفس اسیرند پاکی و صفای این جسم همانند روح را در نمی‌یابند، اما کسانی که روح خود را از قید و بند عالم ماده رهایی داده و بر زمان و مکان که دارای ابعاد مادی است غلبه دارند، صفا و پاکی و روشنی آن را مشاهده می‌کنند.

اگر گویی که تن دیدم که خاک است تن خاکی چگونه جان پاک است
جوابت گویم اندر گور بنگر تو خود کوری که گفت ای کور بنگر
به چشمت گور خشت و خاک دره است به چشم دیگری روضه است و حفره است
کسی کو روضه داند دید خاکی چرا تن را نخواند جان پاکی
ولسی تا در زمان و در مکانی نیاری دید هرگز تن به جانی
(همان، ابیات ۷۲۲ - ۷۱۹)

عطار در ادامه بحث خود به قیامت و حشر و نشر می‌پردازد و می‌گوید:
ز حشرت نکته‌ای روشن بگویم تو بشنو تا منت روشن بگویم
(همان، بیت ۷۱۲)

عطار سپس حکایتی را درباره حضرت علی(ع) نقل می‌کند که کسی از آن حضرت پرسید: آیا در بهشت روز هم وجود دارد و حضرت علی پاسخ می‌دهد:

در بهشت روز و شب و تاریکی و گرما و سرما وجود ندارد. بلکه بدن‌هایی که در این عالم روشن و نورانی می‌شوند در آن عالم نور می‌دهند و روشنی بهشت از نور جسم‌های بهشتیان است.

پرسید از علی مردی دل‌افروز
نباشد گفت روز حرم آن‌جا
نه شمسی باشد و نه زمهریری
همین اجسام کاین‌جا باشد امروز
چو پشت آینه است اجسام اینجا
که باشد در بهشت ای شیر حق روز؟
از آن معنی که شب نبود هم آن‌جا
نه مظلم بینی آن‌جا نه منیری
همین اجسام باشد عالم‌افروز
شود چون روی آینه مصفاً...

(همان، ابیات ۷۲۸ - ۷۲۴)

بحث عطار در این باره مفصل است، به طور کلی عطار معتقد است کسانی که دید فرامادی و الهی دارند نورانی بودن جسم و یا هرگونه تغییر و تحوّل جسم را چه مثبت و چه منفی در این عالم مشاهده می‌کنند. اما در قیامت و «یوم تبلی السرائر» این تغییر و تحوّل برای همه قابل دیدن است. وی سپس جسم برزخی را که بر اثر ملکات و صفات باطنی به صورت‌های خوب یا بد در قیامت ظاهر می‌شود، مطرح می‌کند که این بحث جداگانه‌ای است و از حوصله این مقاله خارج است.

عطار بین جسم و جان فرقی نمی‌گذارد و گوید:

چگونه شرح جسم و جان دهم من
که جان و جسم را یک‌سان نهم من
(همان، بیت ۷۴۳)

وی معتقد است جان و جسم در ارتباط کامل با یک‌دیگرند و همانند دو روی یک آینه‌اند.

یک آینه است جسم و جان دو رویش
اگر زین سو نماید جسم باشد
عزیزا تو چه دانی خویشتن را
به حکمت می‌نماید از دو سویش
وز آن سو جان پاکش اسم باشد
طلسمی بوالعجب دان جان و تن را

(همان، ابیات ۷۵۰ - ۷۴۸)

عطار در پایان بحث خود برای این که ارتباط و پیوستگی روح و جسم را دقیق‌تر بیان کند و نشان بدهد که هر نوع تغییر و تحول روحانی چه مثبت و چه منفی در جسم اثر می‌گذارد و موجب تعالی و ترقی و یا سقوط و انحطاط آن می‌شود، تمثیل کور و معلول را بیان می‌کند و می‌گوید:

عزیزا سرّ جان و تن شنیدی ز مغز هر سخن روغن کشیدی
تن و جان را منور کن به اسرار وگرنه جان و تن گردد گرفتار
چو می‌بینی به هم یاری هر دو به هم باشد گرفتاری هر دو
مثال جان و تن خواهی ز من خواه مثال کور و مفلوج است در راه
(همان، ابیات ۸۰۹ - ۸۰۶)

عطار داستان معلولی را نقل می‌کند که با کمک کوری به دزدی می‌پردازند و بعد هر دو به عذاب و عقوبت گرفتار می‌شوند. چشم‌های معلول را می‌کنند و دست و پای کور را قطع می‌کنند.

وی در نتیجه‌گیری از این تمثیل می‌گوید اگر جان انحطاط پیدا کند، جسم نیز به همان مرتبه دچار سقوط و انحطاط می‌شود، زیرا این دو در ارتباط با یکدیگرند.

چو کار ایشان به هم بر می‌نهادند در آن دام بلا با هم فتانند
چون جان روی و تن روی دو روی‌اند اگر اندر عذاب‌اند از دو سوی‌اند
چو محجوب‌اند ایشان در عذاب‌اند میان آتش سوزان خراب‌اند
(همان، ابیات ۸۱۸ - ۸۱۶)

عطار در منظومه الهی‌نامه نیز هر جا از تعالی روح سخن می‌گوید به متعالی شدن تن نیز اشاره می‌کند. وی در حکایت «ابوسعید با صوفی و سگ» این نکته عرفانی را مطرح می‌کند که سالک باید با صفت تکبر که یکی از صفات پلید نفسانی است، مبارزه کند و صفت فروتنی و تواضع را در خود به وجود آورد. در بینش عطار، تواضع و به طور کلی ملبس شدن روح به فضایل اخلاقی نه تنها موجب تعالی روح می‌شود، بلکه به تن نیز تعالی و کمال می‌بخشد.

ز مستی خاک چندین چیست لافت
همی هر کس که اینجا خاک تر بود
چو مردان خویشتن را خاک کردند
سرافرازان این ره زان بلندند
که بهر خاک می برند نافست
یقین می دان که آنجا پاک تر بود
به مردی جان و تن را پاک کردند
که کُلّی سرکشی از سر فکندند
(الهی نامه، ص ۴۷)

وی در حکایت بوبکر واسطی که «بگاهی به دیوانه‌ستان رفت» و دیوانه‌ای پای در بند اما شاد و سرمست را دید که بر اثر ذوق و وجد و غلبات عشق نعره می کشید و دست افشانی می کرد، از عظمت و بزرگی مقام انسان سخن می گوید. در این حکایت تمثیلی، دنیایی از معرفت و رمز و رازهای آن وجود دارد که تفسیر و تأویل آن‌ها موجب اطاله کلام می شود و خود به نوشتن مقاله جداگانه‌ای نیازمند است. اما فقط به این نکته بسنده می کنیم که عطار معتقد است انسان بر اثر ترک تعلقات دنیوی و فنا شدن در خداوند به مرتبه‌ای از کمال می رسد که اراده او همانند اراده خداوند خلاق می شود و هر چه بخواهد و آرزو کند، فوراً برایش آفریده می شود. به عبارت دیگر، اراده او صفت خلاقیت می یابد و این نمونه‌ای است از دنیای آخرت و بهشت که در آن واسطه و یا علل و اسباب وجود ندارد. او در نتیجه گیری از این تمثیل می گوید: ای انسان، دنیای آخرت، بهشت، عرش و کرسی در وجود تو است. عطار در این حکایت نیز بین روح و تن تفاوتی نمی بیند و این عظمت و بزرگی را در جان و تن انسان می داند و می گوید:

به چشم خُرد منگر خویشتن را
مدان هر دو جهان جز جان و تن را
تویی جمله، ز آتش چند ترسی
دلت عرش است و صورت هست کرسی
چو این جا دل ز عشق او فروزی
کجسا در آتش دوزخ بسوسزی
(همان، ۱۲۰ - ۱۱۹)

عطار در *الهی نامه* در داستان «مرد حبشی» روایتی را نقل می کند که مردی حبشی به خدمت پیامبر آمد هنگامی که آگاه شد که خداوند شاهد و ناظر تمامی گناهان او بوده، اما از روی کرم و بزرگی پرده بر روی آن‌ها افکنده و او را رسوا

نکرده، آن‌چنان در برابر خداوند غرق خجالت و شرمندگی می‌شود که جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند. عطار در نتیجه‌گیری از این حکایت می‌گوید: کسی که در راه خداوند و برای او کشته شود جسد او مقدس و پاک می‌شود، زیرا صفات درونی و باطنی او به جسم نیز منتقل شده و به آن پاکی، تقدس و تعالی می‌بخشد.

صلا در داد یاران را پیامبر
که بشتابید ای اصحاب یکسر
که تا بر کشته حق غرق تشویر
بگریید و ببیوندید تکبیر
کسی که کشته شرم و حیا شد
اگر مُرد او، تن او توتیا شد
اگر هر ذره خاکش بیویی
بود صد بحر پرتشویر گویی
(همان، ص ۱۴۳)

در الهی‌نامه، در فصل کیمیا، پسر از پدر می‌پرسد کیمیا چیست؟ و عطار از قول پدر حکایتی را درباره افلاطون و کیمیاسازی او برای پسر نقل می‌کند. در این حکایت افلاطون با زحمت زیاد موفق به ساختن کیمیا می‌شود و می‌تواند به وسیله آن خاک را به طلا مبدل کند، ولی به علت داشتن طلای زیاد دنیا در نظر او پست و بی‌ارزش جلوه می‌کند، به طوری که به اعتزال و کناره‌گیری می‌پردازد. کم‌کم تمامی موجودات عالم از نظر او محو می‌شود و وجودش آن‌چنان نورانی می‌شود که تمامی دنیا را روشنی می‌بخشد و اسرار الهی برای او کشف می‌شود.

عطار در قالب این داستان ضمن گفت‌وگوی اسکندر با افلاطون به انسان پیام می‌دهد و یک حقیقت عرفانی را مطرح می‌کند، پیام او این است که انسان از مجموعه اعتزال، سکوت (که در بینش عطار به رنگ جاودانگی است و به انسان جاودانگی می‌بخشد) کم‌خوردن، و کم‌خوایدن می‌تواند کیمیایی بسازد که وجود و هستی او را به هستی کامل تبدیل کند. در بینش عطار این کیمیا جسم مادی را نیز کمال می‌بخشد و آن را به دل مبدل می‌کند. یعنی به تن خاکی، صفات و خصوصیات دل‌لطیف و فرامادی را می‌دهد.

تنت را دل کن و دل درد گردان
کزین سان کیمیا سازند مردان

در حکایت «ابوعلی فارمدی» عطار یک حقیقت و یک رمز و راز عرفانی را از قول یک عارف بزرگ نقل می‌کند. وی می‌گوید: ابوعلی فارمدی گفته است: وقتی انسان در برابر خداوند تسلیم باشد و از ردّ و قبول او شاد و یا غمگین نشود و به نعمت‌های او دل خوش نکند و از بلای او نیز ناراحت و دل‌نگران نباشد، وجود و هستی وی در حق فنا می‌شود و این فنا کیمیایی است که مس وجود او را به طلای ناب و خالص مبدل می‌کند. در این مقام تن خاکی وی به جان و روح مبدل می‌شود و کل وجود او به رنگ توحید و رنگ خدا درمی‌آید. به همین جهت هیچ چیز نمی‌خواهد و هیچ آرزویی ندارد چون همه چیز در وجود اوست و همه به او محتاج‌اند.

برون این همه رنگ دگرگون
اگر این رنگ افتد بر رگویت
اگر این رنگ یابی پاک و بی‌هیچ
اگر این رنگ یابی ای یگانه
همه چیزی چو از تو چیز باشد
چو دائم محو باشی در الهی
به رنگی دیگر آیند بیرون
دو عالم عنبرین گردد ز بویت
مست گردد زر و تن جان، دگر هیچ
نباید هیچ چیزت جاودانه
تورا کی میل چیزی نیز باشد
ز تو خواهند اما تو نخواهی
(همان، ص ۲۸۱)

عطار در حکایت «بایزید و مسافر» نیز فنای فی‌الله را مطرح می‌کند. عطار معتقد است عارف در این مقام خود را در خداوند گم می‌کند و نسبت به آن هیچ شناختی ندارد و کاملاً از آن بی‌خبر است. همانند آن مرد مسافری که از بایزید سراغ بایزید را گرفت. اما بایزید از او (یعنی از خودش) کاملاً بی‌خبر بود و او را نمی‌شناخت.

عطار در این حکایت می‌گوید: کیمیا همان چیزی است که عرفا بدان «نورالله» می‌گویند. این نور به هر کس و هر چیز بتابد، آن را به وجودی کامل مبدل می‌کند. اگر به تن بتابد، آن را به دل لطیف و فرامادی تبدیل می‌کند، و اگر به دل بتابد آن را به جان پاک تبدیل می‌کند، و اگر جان به طور مطلق در «نورالله» محو شود، فریاد «اناالحق» و «سبحانی» برمی‌آورد. عطار معتقد است در این مقام یعنی

فناى مطلق «نورالله» و يا تجلى حق (كه در بينش او همان كيمياست) به همه وجود عارف رنگ خدا مى بخشد و حتى تن خاكى او را به وجودى فرامادى و الهى تبديل مى كند.

چنان در زر وجودش گشت خاموش
كسى كو جاودانه محو زر شد
وليكن كيميا آن است مادام
اگر بر كافرى تابد زمانى
...وگر بر تن زند دل گردد آن خاك
چو جان در خويشتن آن نور يابد
چو جان زان نور گردد محو مطلق
...چو قدوسى توانى جاودان گشت
كه شد سى ساله احوالش فراموش
ز خود هرگز نداند باخبر شد
كه نورالله نهندش سالكان نام
فروگيرد ز نور او جهانى
وگر بر دل زند جاني شود پاك
دو گيتى را ز هستى دور يابد
به سنجاني برون آيد و اناللق
همه تن دل همه دل نيز جان گشت

(همان، ص ۲۸۳ - ۲۸۲)

عطار در اين حكايه و حكايه «سلطان محمود و شيخ خرقانى»، با اشاره به محتواى حديث «ان الله خلق الانسان على صورته» الهى بودن جوهره وجودى انسان را مطرح مى كند، و معتقد است خداوند در ابتدا انسان را به شكل خود آفريد و در پايان لباسى از صفات خود بر او مى پوشاند تا نمونه و مظهر كاملى از خود او باشد.

بنى آدم حقيقت چون اياس است
در اول چون بدادت صورت خویش
كه او را خاص محمودش لباس است
صفات خویش آرد آخرت پیش
گه اسم خویش اسم ما و من كرد
گه اسم تو نام خويشتن كرد

(همان، ص ۲۸۴)

وى براى نشان دادن اين حقيقت عرفانى كه وجود انسان مى تواند به وجودى الهى تبديل شود، تمثيل آهو و تبديل شدن خون آهو به مشك را بيان مى كند. در اين تمثيل نيز مانند حكايه هاى قبله به ويژه حكايه «سلطان محمود و شيخ خرقانى» بسيارى از حقايق عرفانى در قالب رمز و استعاره بيان شده است. وى

می‌گوید: آهو به خاطر این که خون را در تن خود به مشک بدل کند، مدت چهل شبانه‌روز از خوردن خار و خاشاک خودداری می‌کند. فقط گل خوش‌بویی را جستجو می‌کند و یکی‌دوبار قدری از آن گل می‌خورد. بعد از این‌که چهل شبانه‌روز در پاکی به سر آورد در یک صبح‌گاهی خیلی زود سر برمی‌آورد و نسیم پاک و روح‌بخش سحرگاهی را به درون می‌برد، در این دم، خاصیتی نهفته است که خون را در تن او به مشک تبدیل می‌کند. در این تمثیل، عطار چله‌نشینی و خلوت اختیار کردن و دور شدن از آلودگی‌های نفسانی، کم‌خوردن و بیداری و عبادت سحرگاهی را به طور نمادین و رمزی بیان کرده است. عطار معتقد است همان‌گونه که دم سحرگاهی خون را در تن آهو به مشک تبدیل می‌کند، نور حق و یا تجلی حق بدن و جسم عارف را به جان مبدل می‌کند.

چو خونی مشک گردد از دم پاک	بود ممکن که زوجانی شود خاک
بلی چون نور حق در جان درآید	تنت حالی به رنگ جان درآید
چه گویم بیش از این امکان ندارد	که جانم بیش از این فرمان ندارد
اگر تو کیمیا سازی چنین ساز	ولسی این کیمیا در راه دین ساز
چو نیست این کیمیا در عرش و کرسی	ز جان خود طلب دیگر چه پرسی

(همان، ص ۲۸۵ - ۲۸۴)

عطار در مصیبت‌نامه نیز دربارهٔ تحوّل و تکامل بدن سخن می‌گوید. او در سر‌آغاز این منظومه آیه ۸ سوره زمر را که خداوند می‌فرماید: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يُخَلِّقُكُمْ فِي بَطُونٍ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثَ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآتَى تَصْرُفُونَ» و همچنین آیه ۷ سوره سجده را که خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ جَعَلْنَا نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مُهِينٍ» تفسیر و تأویل می‌کند. او بحث مفصلی دربارهٔ ادوار تکاملی انسان دارد و معتقد است یک دوره تکاملی انسان از نطفه تا جسم و بدن است که درون رحم مادر انجام می‌گیرد، و دوره بعدی تحوّل و تکامل انسان از طفلی و جوانی و پیری است که بیرون از رحم مادر است. این دو دوره،

غیر ارادی و خود به خود انجام می‌گیرد. عطار معتقد است انسان یک دوره تکاملی مهم دیگری نیز باید طی کند که آن ارادی و اختیاری است و آن این است که در دوران زندگی خود در این عالم باید تلاش کند تا بدن و جسم خود را به جان پاک و «سرّ قدسی» تبدیل کند. زیرا هدف خلقت انسان و راز سجده فرشتگان بر آدم نیز همین «جان پاک» و «سرّ قدسی» است. در بینش عطار هر کس نتواند به این مرحله از کمال برسد آفرینش او بیهوده خواهد بود.

هر که در قید چندین پیچ پیچ
جان نیابد؛ باز میرد، هیچ هیچ
تا نیابی جان دوراندیش را
کی توانی خواند مردم خویش را
نیست مردم نطفه‌ای از آب و خاک
هست مردم سرّ قدس و جان پاک
صد جهان پر فرشته در وجود
نطفه‌ای را کی کنند آخر سجود
(مصیبت‌نامه، ص ۵۸)

سپس عطار خطاب به انسان می‌گوید:

آرزو می‌نکندت ای مشت خاک
تا شود این مشت خاکت جان پاک
تا ز نطفه قرب جان یابد کسی
درد باید برد بی‌درمان بسی
(همان‌جا)

عطار معتقد است رسیدن به «جان پاک» و «سرّ قدسی» به عهده سالک فکرت است. یعنی فکر انسان همانند سالکی باید در تلاش و تکاپو باشد تا پیش از مرگ و فرارسیدن اجل تن را به «جان پاک» و «سرّ قدسی» بدل کند. منظور عطار این است که انسان به مرحله‌ای از تکامل برسد که بدن، صفات و مختصات یک جان پاک و فرامادی را داشته باشد.

سالک فکرت ز درد این طلب
می‌نیاساید زمانی روز و شب
می‌دود تا تن کند با جان بدل
در رساند تن به جان پیش از اجل
کار کار فکر توست این جایگاه
زانکه یک دم سر نمی‌پیچد ز راه
کار فکرت لاجرم یک ساعت
بهبتر از هفتاد ساله طاعتت

(همان، ص ۵۹)

عطار در مصیبت‌نامه و همچنین در تذکرة‌الاولیا حکایاتی درباره عظمت و

بزرگداشت جسم اولیای خدا پس از مرگ نیز بیان کرده است، از جمله حکایتی است درباره جنید بغدادی. خلاصه حکایت چنین است که وقتی جنازه جنید را حمل می‌کردند پرنده سپیدی از آسمان فرود آمد و بر جنازه او نشست، هر چه آن را می‌راندند از جسد جدا نمی‌شد تا سرانجام زبان باز کرد و معلوم شد فرشته‌ای از فرشتگان کروی است که به دلیل عشق به جنید به جنازه او چسبیده و تا ابد آن را دربر گرفته و از آن جدا نمی‌شود. آن فرشته کروی خطاب به مردم می‌گوید: مغز او یعنی روح او متعلق به خداوند و معشوق او، اما پوست او یعنی جسد او، متعلق به ما فرشتگان است و اگر مردم و ازدحام آنان در میان نبود جسد او همراه با ما در آسمان پرواز می‌کرد.

گفت ای ارباب ذوق و اهل دین
ز آن که شد مسمار عشقی آشکار
چند رنجانید خود را بیش از این
بر جنیدم دوخت تا روز شمار
قالب او حصه کروییان
لیک پای خلق این دم در میان است
گر نبودی زحمت و شور شما
قالبش با ما پریدی در هوا
قالبش ما راست قلبش آن دوست
مغز آن اوست و آن ماست پوست

(همان، ص ۹۷. نیز ر.ک: تذکره، ص ۴۵۷)

عطار در حکایت دیگری از عظمت و بزرگی مقام بایزید بسطامی و جسم او می‌گوید: یکی از مریدان بایزید شبی در خواب می‌بیند عرش خداوند در بالای سر او قرار دارد. صبح‌گاه برای تعبیر خواب خود به خانه بایزید می‌رود و با خبیر می‌شود که وی شب قبل از دنیا رفته است. وقتی او را غسل می‌دهند و کفن می‌کنند مردم زیادی جنازه او را بر دوش حمل می‌کنند. مرید برای گرفتن گوشه‌ای از تابوت تلاش می‌کند تا این که سرانجام پس از زحمت زیاد تمامی جنازه در بالای سر او قرار می‌گیرد. در این هنگام بایزید آشکار می‌شود و به مرید می‌گوید: این تعبیر رویای صادقانه توست، بدان که قالب ما عرش الهی است.

چون جنازه بر سرم شد استوار
گشت حالی بایزیدم آشکار

گفت ای بیننده خواب صواب نیک بنگر آنک آن تعبیر خواب
شخص ما عرش است برگیر و برو فهم کن زان خواب تعبیر و برو
(مصیبت‌نامه، ص ۹۹)

عطار معتقد است خداوند در بدن و جسم پیامبران تجلی می‌کند و آن را نورانی و الهی می‌کند. وی در این باره، روایتی را درباره حضرت موسی نقل می‌کند و می‌گوید: نور تجلی حق از چهره حضرت موسی (ع) ساطع بود و هر کس به چهره او نگاه می‌کرد تابش آن نور چشم او را کور می‌کرد، چون چشم‌ها طاقت و توان دیدن آن نور را نداشت. حضرت موسی هر نقابی به چهره می‌افکند نور خداوند از آن عبور می‌کرد و توان نگاه داشتن این نور را نداشت. ناچار حل مشکل خود را از خداوند جویا شد و خداوند به او گفت: به نزد عاشقان ما برو، آن عارفانی که بر اثر شدت عشق و شور و حال و وجد، مست و بی‌خویشتن می‌شوند و خرقه خود را پاره می‌کنند، و قطعه‌ای از آن خرقه را بر چهره خود ببند، زیرا خرقه آنان در مقابل نور تجلی ما می‌تواند مقاومت کند و آن نور را در خود جای می‌دهد.

امرش آمد از خدای ذوالجلال کان که در شوری کند ناگاه حال
پس بدرد خرقه‌ای در شور عشق بی‌سر و بن گم شود در زور عشق
گر از آن خرقه کنی خود را نقاب برنیاسد زان نقاب آن آفتاب
(همان، ص ۲۵۳)

مولانا همین حکایت را با اندکی اختلاف در مثنوی نقل می‌کند. وی معتقد است آن نوری که کوه طور و هر کوه دیگری را خرد و متلاشی می‌کند، خداوند با قدرت مطلق خود در بدن ظریف و باریک پیامبران و اولیای حق که همانند شیشه نازک و شکننده است، جای می‌دهد و جسمشان را نورانی می‌کند. وی سپس به نور چهره موسی و حضرت یوسف علیهما السلام، اشاره می‌کند و می‌گوید: خداوند به حضرت موسی گفت: از آن گلیمی که بر دوش می‌اندازی نقابی درست کن و به چهره ببنداز. مولانا در نتیجه‌گیری از این حکایت می‌گوید:

نور تجلی خداوند به بدن و پیکر پیامبران و اولیای او می‌تابد و جسم آنان را هم‌رنگ جان می‌کند و لباس و یا خرقه آنان بر اثر تماس مستقیم و دائم با این بدن در مقابل این نور مقاوم می‌شود. زیرا با این نور سنخیت و هماهنگی یافته و از آن بهره و نصیبی برده است. (این بحث عرفانی پیراهن حضرت یوسف (ع) و قدرت شفابخشی بوی آن پیراهن را در ذهن تداعی می‌کند.)

یوسف و موسی ز حق بردند نور	در رخ و رخسار و در ذات الصدور
روی موسی بارقی انگيخته	پیش رو او تویره آویخته
نور رویش آنچنان بردی بصر	که زمرد از دو دیده مار کر
او ز حق در خواسته تا تویره	گردد آن نور قوی را ساتره
تویره گفت از گلیمت ساز هین	کان لباس عارفی آمد امین
کان کسا از نور صبری یافته است	نور جان در تار و پودش تافته است
جز چنین خرقه نخواهد شد صوان	نور ما را برتابد غیر آن
کوه قاف ار پیش آید بهرسد	همچو کوه طور نورش بُردرد
از کمال قدرت ابدان رجال	یافت اندر نور بی چون احتمال
آنچه طورش برتابد ذره‌ای	قدرتش جا سازد از قاروره‌ای

(مثنوی، دفتر ۶، آیات ۳۰۶۷ - ۳۰۵۸)

مولانا سپس آیه ۳۴ سوره نور را که خداوند می‌فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نَوْرِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» تأویل می‌کند و می‌گوید: «مشکات»، بدن انبیا و اولیای خدا، و «زجاجه» یعنی شیشه دل آن‌هاست، و نور حق از چراغ وجود آنان بر افلاک و عرش می‌تابد و نور ستارگان و خورشید و دیگر اجرام آسمانی که نور مادی و این جهانی است، در برابر نور فرامادی، لطیف و الهی آنان همانند نور ستاره در برابر نور خورشید محو و فانی می‌شود.

گشت مشکات و زجاجی جای نور
جسمشان مشکات دان دلشان زجاج

که همی درد ز نور آن قاف و طور
تافته بر عرش و افلاک این سراج

نورشان حیران این نور آمده چون ستاره زین ضحی فانی شده
(همان، ابیات ۳۰۷۰ - ۳۰۵۸)

عطار در مصیبت‌نامه، به پنج وادی یا پنج مقام حس، خیال، عقل و دل و جان اشاره می‌کند و معتقد است که وقتی سالک از این پنج وادی بگذرد و به وادی جان برسد، خداوند در وجود او تجلی می‌کند. عطار با استناد به حدیث قرب نوافل («لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى أحبه فاذا أحببته كنت له سمعاً و بصرأ و يداً و لساناً فبى يسمع و بى يبصر و بى يبطش و بى ينطق» به نقل از کشف‌المحجوب، ص ۳۲۶، که در اکثر کتب عرفانی با اندکی تفاوت نقل شده است) می‌گوید این تجلی یا این نور نه تنها درون عارف را کمال می‌بخشد بلکه اعضا و جوارح مادی او را به اعضا و جوارح لطیف و فرامادی و الهی مبدل می‌کند.

بدین ترتیب، بدن نیز رنگ جان و روح را می‌یابد و همانند درون و باطن به دریای مطلق و بی‌انتهای حق می‌پیوندد.

خویشتن بی‌خویشتن بینی مدام
جمله می‌بینی به چشم دیگری
هم سخن گویی زفان آن تو نه
گر بدانی کاین کدامین منبع است
چون تو باشی در تجلی گم شده
عقل و جان بی‌عقل و جان بینی تمام
جمله می‌شنوی و تو باشی کری
هم بمانی زنده جان آن تو نه
قصه بی‌بصر و بی‌سمع است
تو نباشی مردم، ای مردم شده
(مصیبت‌نامه، ص ۳۱۱)

عطار درباره این حقیقت عرفانی یعنی تجلی خداوند در بدن و تبدیل اعضا و جوارح مادی به اعضا و جوارح فرامادی و الهی، در تذکرة‌الاولیا ضمن بیان اقوال عرفا نکته‌هایی را شرح داده است.

وی در تذکرة‌الاولیا از قول ابوسعید خراز نقل می‌کند که «گفت (ابوسعید خراز) چون بنده به خدای تعالی رجوع کند و تعلق به خدای کند و در قرب خدا

ساکن شود، هم نفس خویش و هم ماسوای الله فراموش کند، اگر او را گویند تو از کجایی؟ و چه می خواهی؟ او را هیچ جواب خوب تر از آن نباشد که گوید: «الله» (تذکرة الاولیا، ص ۴۵۷).

سپس عطار در تفصیل سخن ابوسعید خراز و این که نور خداوند در تمامی اعضا و جوارح بدن عارف نفوذ می کند، اضافه می کند: «و در صفت این قوم که او می گوید، این است که بعضی از این قوم را گویند که: تو چه خواهی گوید، الله، اگر چنان بود که اندام های او در تن به سخن آمدی، همه گویند الله، که اعضا و مفاصل پر برآمده بود از نور الله که مجذوب است در وی...» (همان جا).

همچنین عطار در تذکرة الاولیا از قول بشرحافی چنین نقل می کند: «او را گفتند چرا کفش در پای نمی کنی؟ گفت: آن روز که آشتی کردم پای برهنه بودم. اکنون شرم دارم که کفش در پای کنم، و نیز حق تعالی می فرماید که: زمین را بساط شما گردانیدم بر بساط پادشاهان ادب نبود با کفش رفتن» (همان، ص ۱۲۹). سپس عطار در تبدیل اعضا و جوارح مادی به اعضا و جوارح غیبی و الهی اضافه می کند که: «جمعی از اصحاب خلوات چنان بودند که به کلوخ استنجا نکردند و آب دهن به زمین نینداختند که در جمله اشیا سر نور الله دیدند. بشر را نیز همین حال بود، بل که نور الله چشم رونده گردد، که بی بصر به جز خود را نبیند و هر که خدای را عزوجل چشم او شد به جز خدا نتواند دید، چنان که رسول علیه الصلوة و السلام در پس جنازه ثعلبه به سرانگشت پای می رفت و فرمود که می ترسم که پای بر ملائکه نهم و آن ملائکه چیست؟ نور الله است، والمؤمن ينظر بنور الله» (همان جا) منظور عطار این است که چشم مومن به نور خدا تبدیل می شود.

■ نتیجه

در بینش عطار جان و تن از یکدیگر جدا نیست، بلکه با یکدیگر پیوستگی و ارتباط کامل دارند، و هر نوع تغییر و دگرگونی جان و روح چه مثبت و چه منفی

موجب تغییر و دگرگونی جسم و بدن نیز می‌شود. عطار معتقد است ضمن ریاضت و مبارزه با نفس نه تنها درون و باطن پاک و نورانی می‌شود، بلکه جسم نیز کدورت و تیرگی خود را از دست می‌دهد و پاک و شفاف و نورانی می‌شود. این نور که نوری است لطیف و فرامادی در این جهان برای همه قابل دیدن نیست، بلکه کسانی آن را می‌بینند و صفا و پاکی این جسم را مشاهده می‌کنند که خود را از قید و بند نفس و این عالم ماده رهایی داده و دارای دید غیبی و الهی هستند.

در بینش عطار متمکن شدن فضایل اخلاقی در روح نه تنها موجب تعالی روح می‌شود، بلکه به جسم و تن مادی نیز تعالی و کمال می‌بخشد. در بینش عطار عالم آخرت، بهشت، عرش و کرسی در تن و جان انسان به طور بالقوه قرار داده شده و این حاکی از عظمت وجود انسان است.

عطار معتقد است کسانی که در راه خدا و برای او کشته می‌شوند، جسدشان پاک و مقدس است، زیرا صفات روحی و باطنی آن‌ها به جسمشان منتقل شده و به آن پاکی، تقدس و تعالی بخشیده است. در بینش عطار، اعتزال، سکوت، کم خوردن و کم خوابیدن کیمیایی است که نه تنها به روح کمال می‌بخشد بلکه جسم و تن حاکی را متعالی می‌کند و در آن ویژگی‌ها و مختصات روح فرامادی و الهی را به وجود می‌آورد.

در بینش عطار «فنا»، گم شدن «خود نفسانی» در خداوند است. رسیدن به این مقام موجب می‌شود که تجلی حق و یا «نورالله» همانند کیمیایی تن و جان عارف را تبدیل کند و به آن رنگ توحید و رنگ خدا بدهد.

عطار معتقد است خداوند در آغاز انسان را به صورت خود آفریده (به او جوهره الهی بخشیده) و در آخر صفات خود را همانند لباسی بر او می‌پوشاند. در بینش عطار چله‌نشینی و خلوت اختیار کردن، دور شدن از آلودگی‌های نفسانی و مادی، کم خوردن و پاک خوردن و بیداری در شب و عبادت سحرگاهی تن را به جان مبدل می‌کند (یعنی تن و جسم دارای صفات و مختصات روح فرامادی می‌شود).

عطار معتقد است هدف خلقت انسان رسیدن به «جان پاک» و «سر قدسی»

است و انسان در دوران زندگی خود در این عالم، و قبل از فرارسیدن اجل، باید با اراده و اختیار خود بکوشد تا جسم و تن خود را به «جان» و «سرّ قدسی» تبدیل کند، و این کار به عهده فکر انسان است که همانند سالکی (رونده‌ای) باید دائم در تکاپو و طلب باشد تا بتواند به این هدف نائل شود. در بینش عطار جسم و کالبد اولیای خدا و انسان‌های کامل به عظمت و بزرگی عرش الهی و نصیب فرشتگان کروی است.

عطار معتقد است خداوند در تن پیامبران و انسان‌های کامل تجلی می‌کند و آن را نورانی می‌کند (این نور فرامادی و لطیف و غیبی است) و لباس یا خرقه آنان بر اثر تابش دائم این نور دارای خاصیتی شده که می‌تواند در مقابل آن نور مقاومت کند. عطار با استناد به حدیث قرب نوافل، معتقد است وقتی خداوند در بدن انسان تجلی می‌کند اعضا و جوارح مادی او را به اعضا و جوارح فرامادی و لطیف و الهی مبدل می‌کند.

در بینش عطار در این مقام «نورالله» جایگزین اعضا و جوارح عارف می‌شود و او در همه چیز فقط خداوند را می‌بیند. بدین ترتیب، روح و تن هر دو به دریای مطلق و بی‌نهایت حق می‌پیوندند.

عطار در بحث‌های عرفانی خود درباره تکامل بدن در منظومه اسرارنامه به پاکی و صفا و پالودگی جسم پیامبر (ص) اشاره می‌کند. وی معتقد است بدن پیامبر از لحاظ پاکی، صفا و نورانی بودن همانند جان یا روح آن حضرت بود، به طوری که بین جان و تن آن حضرت هیچ تفاوتی وجود نداشت. بدین جهت، جسم آن حضرت همانند روح او قابلیت عروج داشت. لازم به ذکر است که عروج جسمانی خاص پیامبر اکرم (ص) و معجزه و امری الهی است، اما بحث‌های عرفانی عطار درباره تکامل بدن در سیر و سلوک تا حدودی اذهان را برای پذیرش و قبول چنین معجزه‌ای آماده و مهیا می‌کند.

منابع:

- قرآن مجید، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، نشر دارالقرآن الکریم، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، چاپ دوم، تهران، [بی تا].
- اسرارنامه؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح سید صادق گوهرین، چاپ ششم، زوآر، تهران ۱۳۸۴.
- الهی نامه؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح فواد روحانی، چاپ چهارم، زوآر، تهران ۱۳۶۴.
- تذکرة الاولیا؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح محمد استعلامی، چاپ دوم، زوآر، تهران ۱۳۵۵.
- کشف المحجوب؛ ابوالحسن علی هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، طهوری، تهران، ۱۳۷۱.
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیح رینولد. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، ج ۳، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- مصیبت‌نامه؛ فریدالدین عطار نیشابوری تصحیح دکتر نورانی وصال، زوآر، تهران ۱۳۵۶.